

بررسی مقایسه‌ای مفهوم درد در اندیشه عطار و مولوی

دکتر کورش کریم پسندی^۱

استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی_ واحد چالوس
(تاریخ دریافت: 1396/1/22 تاریخ پذیرش: 1396/7/15)

چکیده

یکی از موضوعات مهمی که در آثار عطار و مولوی به چشم می‌آید، موضوع درد است. عطار و مولوی درد را رهبر آدمی، بیدار کننده ی روح و زایش گر معرفی می‌کنند. و در نقطه ی مقابل آن، بی‌دردی را باعث خود بینی، غفلت و بی‌خبری می‌دانند. این مقاله نگاهی است به طرح موضوع درد در آثار عطار و مولوی، و سیری است در اشارات تأمل برانگیز این دو عارف بزرگ در خصوص درد و اهمیت آن، انواع درد، عوامل درمان کننده ی درد، فواید و اثرات درد، عوارض بی‌دردی، و این که انسان‌ها باید درد و سوزی در درون داشته باشند تا به سر منزل مقصود رهنمون گردند. امید است که پیروی از اندیشه‌های بلند معنوی عطار و مولوی، روزنه‌ای از نجات و رستگاری را به روی بشر بگشاید.

واژگان کلیدی: عطار، آثار عطار، مولوی، آثار مولوی، درد.

¹ KorosPasandi@yahoo.com

مقدمه

درد در عرفان « بلا و مصیبتی است که از دوری از حق ناشی می شود و خذلان محض است». (سجّادی، 1381: 382) و نیز احساس نیاز و تمنّای شدید برای رسیدن به معشوق است؛ شوقی است که سراپای وجود انسان را می سوزاند و آن از مراحل سیر و سلوک می باشد. درد « اگر از جهت قرب به حق باشد، موجب تطهیر از معاصی است». (روزبهان، 19: 1344)

مولوی معتقد است که « درد ، صاحب درد را برمی انگیزد تا مقدم بر همه چیز در پی درمان خود برخیزد و هر چیز دیگر را فراموش کند. و راه حقیقت بدون این درد طیّ شدنی نیست». (پورنامداریان ، 1380 : 98) به نظر عطار و مولوی راه درمان این درد با درد است :

درد حاصل کن که درمان درد توست درد دو عالم داروی جان درد توست
(منطق الطّیر ، ص 436)

هم به درد این درد را درمان کنم هم به صبر این کار را آسان کنم
(کلیات شمس، ص 627 ، غزل 1656)

مولانا هم واره بر زاینده‌گی درد تأکید می ورزد و آن را بر بی دردی ترجیح می دهد. « اما هر دردی باید به اندازه ی طاقت و سعه ی وجودی آدمی باشد ، زیرا همان سان که بی دردی تباهی انگیز است درد فزون از تاب و توان نیز نه تنها زاینده‌گی نمی آورد بل آدمی را پژمرده و زنده به گور می کند». (زمانی ، 1389: 327) عطار نیز در غزلیات خود می گوید؛
درد هر کس به اندازه ی تاب و توان اوست:

درد هر کس به قدر طاقت اوست کانچه عیسی کشید خرنکشید
(دیوان ، ص 297 ، غزل 270)

عطار می گوید صاحب درد که در واقع طالب نیل به کمال انسانی است در نزد او تمام همّت خود را مصروف آن می کند که با التزام درد روحانی، تن را به جان و جان را به جانان تبدیل می کند:

می دود تا تن کند با جان بدل در رساند تن به جان پیش از اجل

(مصیبت نامه ، ص 59)

مولوی نیز با عطار هم عقیده است که با التزام درد روحانی ، می توان تن را به دل رساند و دل را به جان و جان را به جانان

تا حاصل دردم سبب درمان گشت پستیم بلندی شد و کفر ایمان گشت جان و دل و تن حجاب ره بود کنون تن دل شد و دل جان شد و جان جانان گشت

(کلیات شمس ، ص 1289، رباعی 262)

این مقاله تلاش دارد تا مفهوم درد را از دیدگاه عطار و مولوی با هم مقایسه کند و وجوه اشتراک و افتراق آن را نشان دهد. و نیز به این سوالات پاسخ دهد که آیا این درد، درد ظاهری و مادی است یا درد درونی و معنوی؟ فایده و اثر درد در چیست؟ انواع درد کدامند؟ عوارض بی دردی در چیست؟

عطار و مولوی در قصه های اهل درد ، اخلاق و رفتار مستحسن و مقبول را تصویر می کنند و بدین گونه نشان می دهند که این گونه اخلاق و اطوار نشانه کمال یا کمال جویی است.

و به عنوان حسن ختام مقدمه ، به این آیه ی قرآنی استناد می کنم که خداوند در سوره بَلَد آیه ی چهارم می فرماید : « لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ ». (ما نوع انسان را به حقیقت در رنج و درد آفریدیم)

اهمیت درد از نگاه عطار و مولوی

عطار معتقد است که درد در انسان اندیشه ی طلب بر می انگیزد و او را در خط سیر عشق که متضمن از خود رهایی و در واقع اولین مرحله کمال انسانی است می اندازد. درد

عطار و مولوی فردی نیست ؛ درد جسمانی، مادی و این جهانی هم نیست ؛ بل دردی روحانی ، انسانی و گیهانی است. همان گونه که مولوی در مثنوی می گوید :

درد آمد بهتر از ملک جهان تا بخوانی مر خدا را در نهان

(مثنوی، د3: ب 203)

درد ، شوق و طلب است ؛ بنابراین درد نیست ، درمان است برای دور افتادگی از کمال. همان گونه که عطار در غزلیات خویش می گوید:

من ز درد و حسرت و شوق و طلب می زدم چون مرغ بسمل بال و پر

(دیوان ، ص 378، غزل 400)

اما در نگاه عطار و مولوی درد چیزی نیست که آن را با جهد و سعی، و با مجاهده و ریاضت رایج در نزد اهل خانقاه بتوان به دست آورد. تا سر مویی هستی در انسان باقی است این درد از درون انسان سر بر نمی زند و تا این درد در دل و جان انسان نیش نزند انسان به صفای راستین که صوفی صادق طالب آن است نمی رسد.

مولوی عقیده دارد « در بعضی موارد جان آدمی به آن حیوان که اشغر نام دارد و از زخم چوب زفت و لمتر می شود می ماند و گویی درد و رنج آن را فربه تر می کند و در واقع در مقابل غفلت و غرور ناشی از لذت و نعمت، که انسان را از درگاه حق دور و از یاد وی غافل می سازد، درد و رنج ممکن است وی را به حق نزدیک دارد و پوست سطر وجود وی را همین داروهای تلخ و تیز رنج و محنت از حال زشتی و گرانی خویش برون آرد ». (زرین کوب، 1381: 576)

درد آنقدر مهم است که استاد فقید، زرین کوب در کتاب صدای بال سیمرغ می گوید: « درد ، درد ، درد . این کلمه یی است که هرگز از زبان عطار نمی افتد. و آن را بارها در دیوان ، در تذکره الاولیاء و در مثنویات خویش بر زبان می آورد و یا در زبان اشخاص روایات و قصه هایش می گذارد». (زرین کوب، 1383: 167)

همان گونه که عطار در مصیبت نامه تکرار و تأکید بر درد دارد:

هر که او خواهانِ دردِ کار نیست / از درختِ عشقِ برخوردار نیست
 گر تو هستی اهلِ عشق و مردِ راه / درد خواه و دردخواه و دردخواه!
 (مصیبت نامه، ص 367)

این تکرار و تأکید بر درد، در نگاه مولوی نیز، انگیزه‌ای است برای انسان، که روز و شب در جستجوی کمال باشد و شوریده وار پای در طلب نهد و بی دردی را مایه‌ی حزن و اندوه می‌داند:

رو درد گزین درد گزین درد گزین / زیرا که دگر چاره نداریم جزین
 دل‌تنگ مشو که نیستت بخت قرین / چون درد نباشدت از آن باش حزین
 (کلیات شمس، ص 1401، رباعی 1482)

و باز می‌گوید:

هین مزن تو از ملولی، آه سرد / درد جُو و درد جُو و درد، درد
 (مثنوی، دفتر 6: ب 4304)

از همین روست که عطار نیز در دیباچه‌ی تذکره‌الاولیاء، در اهمیت درد خاطر نشان می‌سازد که «نقل احوال و اقوال اهل درد آنها را که نه مرد راهند، مرد می‌کند، مردان را شیرمرد می‌کند، شیرمردان را فرد می‌کند، و فردان را عین درد می‌گرداند». (عطار، 1346: 8) مولوی و عطار درد را نسخه‌ی درمان می‌دانند و هیئات که بتوان همه خلق‌ها را با یک همچو نسخه‌ی درمان کرد.

تعریف درد از دیدگاه عطار و مولوی

یکی از کلمات محوری سخن عطار، کلمه «درد» است و این درد هیچ ربطی به آنچه معادل وَجَع و آلم در زبان عربی است ندارد، بلکه «مقصود آمادگی روحی انسان است برای پذیرفتن امور ذوقی و حقایق روحانی و چیزهایی که می‌تواند انگیزه‌ی کارهای اساسی شود و نیروی حرکت سالک به سوی مقصود گردد». (شفیعی کدکنی، 1383: 560)

عطار نیشابوری «این درد را آبی می داند که باعث حیات ماهیان لجه ی الهی است». (اشرف زاده ، 1382: 134) و نیز درد را بدین گونه تعریف می کند که انسان به دنبال حقیقتی است ولی نمی داند که آن حقیقت چیست و در عین حال همیشه جویای آن حقیقت است.

همی درد آن بُود ای زندگانی که چیزی بایست کانرا ندانی
ندانی آن و آن خواهی همیشه ندانم کین چه کارست و چه پیشه
(الهی نامه ، ص 356)

به نظر مولوی درد « طلب حقیقی و جستجوی راستین ، مفتاح مطلوب و کلید ظفر و کامیابی است؛ و در کلمات عرفا استعمال درد بدین معنی شایع است». (فروزانفر، 1370 : 210)

انواع درد از دیدگاه عطار و مولانا

درد در نگاه کلی عطار بر دو نوع است؛ یکی درد متعالی و برین ، که در نزد او «سلوک ناشی از عشق و عشق ناشی از درد است. تصوف هم از درد آغاز می شود ، در درد ادامه می یابد و از درد به کمال می رسد». (زرین کوب، 1383: 157). بنابراین عطار، درد متعالی و برین را مایه ی رستگاری و پیرو مراد انسان می داند و همین درد است که او را به کمال می رساند.

گر شود این درد دامنگیرِ تو بس بود این درد ، دایم ، پیرِ تو
ورنگیرد دامت این درد زود گفت و گویِ این ، ندارد هیچ سود
(مصیبت نامه ، ص 364)

و دیگر درد نازل و فرودین که صاحب آن به فکر مسائل نازل نفسانی می باشد ؛ از جمله ی آنها درد حرص و درد آز می باشد. عطار در اسرارنامه ، تمثیل کرم ابریشم را برای درد حرص بیان می دارد و می گوید کرم ابریشم در جوانی خود را در پيله پنهان می کند و

از درد حرصی که دارد به چپ و راست و پس و پیش می‌چرخد؛ و به واسطه ی این گردش و چرخش بی‌تاب و توان می‌شود و بدین وسیله خودش را به دست خویش در گور می‌نهد. بنابراین نشیب درد حرص، شیئی بی‌فراز است و انسان را به خاک مذلت و تباهی می‌افکند و دوی درد حرص خاک‌گور است و بس.

تو نائمردہ نگر دردِ حرصِ تو کم که دردِ حرص را خاک است مرهم
(اسرارنامه، ص 144)

و باز:

ز بیماریِ دردِ آز، خفته چو مدهوشی به بستر باز خفته
(همان، ص 145)

درد در نگاه کلی مولوی نیز بر دو نوع است؛ «یکی درد متعالی و برین که صاحب این درد، دچار دغدغه حقیقت می‌شود، و دیگر درد نازل و فرودین که صاحب آن دغدغه مسائل نازل نفسانی را دارد». (زمانی، 1389: 329)

نیستش درد فراق و وصل، هیچ بند فرع است او، نجوید اصل، هیچ
احمق است و مرده ما و منی کز غم فرعش، فراغ اصل، نی
(مثنوی، دفتر 4: ب 1868 و 1867)

بنابراین در مقام مقایسه معلوم می‌شود که عطار و مولوی، در نگاه کلی به انواع درد، اشتراک دیدگاه دارند و آن را به دو نوع تقسیم می‌کنند: یکی درد متعالی و برین که نردبان کمال است، و دیگر درد نازل و فرودین که محل هلاکت است. با مطالعه در آثار عطار و مولوی و با نگاه دقیق‌تر، به این نوع از دردها برمی‌خوریم که عبارتند از:

درد دین

عطار معتقد است که درد دین باعث می‌شود که انسان به ایمان و ایقان برسد و از وجود خویش بیرون بیاید و پاک و پیراسته گردد و آنگاه خدا اندیش شود. درد دین، انسان را از مرحله‌ی حرف و گفت به مرحله‌ی عمل و کار می‌کشاند و باعث تنبّه و بیداری او از خواب امل و آرزوهای دور و دراز می‌شود و کسی که مردِ دردِ دین نیست؛ از دین و دین‌داری چیزی نمی‌داند و هم چون عین است و دین نیز با شخص عین کاری ندارد. اگر انسان درد دین داشته باشد علم یقین او تبدیل به عین یقین خواهد شد:

اگر هرگز بگیرد دردِ دینت شود علمُ الیقین، عینُ الیقینت

(اسرارنامه، ص 65)

مولوی نیز معتقد است که درد دین، سبب دست‌یابی به کلید گنج حقیقت است و آدمی را به سرمنزل مقصود می‌رساند. بنابراین هیچ خوشی، بالاتر از نشئه‌ی دُرد شراب اشتیاق به دین نیست:

صافهای جمله عالم خورده گیر همچو دُردِ دَرَدِ دین جستیم، نیست

(کلیات شمس، ص 198، غزل 426)

درد عشق

عطار معتقد است که درد عشق جان سوز است و اگر سراسر زهر و تلخی باشد باز هم نزد عاشق از جان شیرین‌تر است. و عشق، وقف دل‌پر درد است و دل، بی درد عشق جان ندارد و اصلاً عشق بی درد ناتمام است. کسی که درد عشق را تجربه نکرده باشد در مرتبه‌ی حیوانی باقی می‌ماند. قصه‌ی آن واعظ و روستایی خرگم کرده را عطار در اسرارنامه در تقریر این معنی به بیان می‌آورد. واعظ در بین مستمعان مجلس، آن کس را که مدعی بود هرگز درد عشق را در هیچ شکل و صورت تجربه نکرده است به روستایی نشان داد و به او خاطر نشان کرد که گم کرده‌ی او جز چنین موجودی نیست. بنابراین عطار، درد عشق را مشکل گشا و دوی هر دلی می‌داند.

دردِ عشق آمد دوايِ هر دلی حل نشد، بی عشق، هرگز مشکلی
عشق در دل بین و دل در جان نهران صد جهان، در صد جهان، در صد جهان
(مصیبت نامه، ص 430)

غزلیات مولانا نیز شور و سوزی دارد که بوی درد عشق و بوی سوز از آن برمی آید و معتقد است که عشق، انسان را به معرفت می رساند و نیل به معرفت نیاز به درد دارد و بدون آن نمی توان به مرتبه ی اهل معرفت رسید. مولوی معتقد است که درد عشق سبب می شود که دل به حضور برسد و شادی دل برای همیشه فراهم گردد. و درد عشق کرانه ندارد همان گونه که عشق جانان بی کران است و عشق، همواره دردی بی قرار می خواهد.

ای برادر، عاشقی را درد باید، درد کو؟! صابری و صادقی را مرد باید، مرد کو؟!
(کلیات شمس، ص 827، غزل 2206)

و این درد عشق در نگاه مولوی، درمان کننده ی غم و اندوه دل است :

مگر که درد غم عشقی سرزند در تو به درد او غم دل را دوا توانی کرد
(همان، ص 385، غزل 959)

درد فراق

عطار معتقد است که درد فراق سبب می شود که انسان پیوسته زاری کند و در آرزوی وصال باشد و این درد، صبر و قرار را از شخص سالک می ستاند و تمام درها را به روی او می بندد و سالک در این درد، جامه ی خود را نیلی می کند و در میان خون و خاکستر بستر می سازد. درد عطار فراق و دوری از معشوق می باشد که هیچ دوا و درمانی ندارد؛ و معتقد است که در درد فراق، جان و دل انسان خون می شود.

نه الم فراق را، هیچ دوا رقم زدم نه ره دور عشق را، هیچ کرانه یافتم
(دیوان، ص 429، غزل 487)

مولوی نیز معتقد است که فراق و دوری از معشوق ازلی و اینکه در حلقه ی مستان باده ی عشق حق نیست و نمی تواند نصیبی از آن داشته باشد ؛ این باعث ناله و درد انسان است.

چون نالَم همچو شبِ بی روزِ او؟ بی وصال روی روزِ افروزِ او
(مثنوی ، دفتر 1 : ب 1776)

و باز :

چون نالَم تلخ از دستانِ او؟ چون نیم در حلقهٔ مستانِ او
(همان ، ب 1775)

درد خدا

عطار در مصیبت نامه اندکی دردِ خدا در دل را بهتر از حاصل دو جهان می داند و این درد را مایه ی زندگی خود می داند؛ و هم دم و مونس خود در قیامت معرفی می کند؛ و نیز کسی که درد خدا در دل نداشته باشد درمانی برای او متصور نیست؛ و عطار معتقد است که جان من باید مست درد خدا باشد زیرا کسی که درد خدا در دل نداشته باشد مرد نیست و مردی مرد ، توان کشیدن چنین دردی را دارد.

دَرّه ای دردِ خدا در دل ترا بهتر از هر دو جهان حاصل ترا
زنده زین دردم به دنیا هر نفس همدم در گور این درد است و بس
در قیامت مونسَم این درد باد پیشهٔ من ، مجلسَم این درد باد
هر کرا این درد نیست او مرد نیست نیست درمان گر ترا این درد نیست
(مصیبت نامه ، ص 129)

مولوی نیز در کتاب مجالس سبعة می گوید ؛ هر دلی توان کشیدن درد حقیقت را ندارد و شخصی پخته و به کمال رسیده هم چون حضرت محمد(ص) توان کشیدن این درد را دارد :

« و صادقان نقد دل را از کان حقیقت جویند و زر خالص اخلاص ازینجا حاصل کنند و سکه ی شهود بر وی نویسند حسین منصور وار سر در بازند اما یزید وار از عین عشق سکه ی سبحانی ما اعظم شانی برآرد نه هر کس این زر تواند دید و نه هر دل این درد تواند کشید محمدی باید تا از چمن یمن این گل چپند که آنی لاجد نفس الرحمان من قبل الیمن ». (مولوی، 1363: 54)

بنابراین مولوی، درد خداجویی و خداطلبی را در قعر جان انسان گنجی خوش می داند و معتقد است درد خدا داشتن باعث دست یابی به دلی پاک و صاف است و انسان را به درجه ی خلوص و اخلاص می رساند؛ همان خلوص و اخلاصی که عارفانی چون حسین منصور حلّاج و یزید بسطامی داشتند؛ البته لازمه ی داشتن خلوص و صداقت، داشتن درد خداجویی است، همان دردی که باعث جان باختن در راه خدا است.

درد دل

عطار معتقد است که درد دل انسان را هم دم و هم درد اهل صفا می کند و انسان اگر به شرح و بیان درد دل خود پردازد آغاز آن به انجام و پایانی نمی رسد؛ بنابراین درد دل، قابل توصیف نیست و عشق نیز بی درد دل حرام است. درد دل آنچنان تأثیر قوی دارد که اگر یکی از آن را برای جهان و جهانیان تعریف کنم؛ همه ی ذرات جهان دارای غم و ماتم می شوند

برخاست دلم چنانکه در غم بنشست وز شیوه جست و جوی عالم بنشست
از درد دلم یکی بگفتم به جهان ذرات جهان جمله به ماتم بنشست
(مختارنامه، ص 291)

مولوی نیز معتقد است که درد دل با صد دریا اشک از بین نمی رود و چون معشوق درد دل مرا می پسندد؛ بنابراین من نیز به دردمندی تن می دهم و آن را به خاطر معشوق

تحمل می‌کنم. سوز و دردِ دل عاشقان اثرهای زیادی دارد و آه دلسوختگان به درگاه خداوندی می‌رسد :

سوز دل عاشقان شررها دارد درد دل بیدلان اثرها دارد

نشنیدستی که آه دلسوختگان بر حضرت رحمتش گذرها دارد

(کلیات شمس ، ص 1332، رباعی 736)

این اصل در روان‌شناسی نیز ثابت شده است که « درد دل و تخلیه‌ی درون ، سبب می‌شود که انرژی ما به جریان افتد ، دل ما گشاده تر و ذهن ما شفاف تر شود ». (رابرت الیاس، 1382 : 172)

در زبان انگلیسی مثلی است (از آثار شکسپیر) که می‌گوید: درد ، فهم را تیز ، و ذهن را نیرومند می‌سازد.

درد طلب

عطار عقیده دارد کسی که دردِ طلب در درون دارد باید اهل صبر و شکیبایی باشد ؛ البته هر کسی نمی‌تواند طالبِ صابر باشد و نیز کسی که درد طلب در درون نداشته باشد او مرده است و در شمار زندگان نمی‌باشد و هم چون صورتی بی‌جان بر دیوار است. کسی که دردِ طلب دارد شب و روز آسایش ندارد و می‌کوشد تا تن را به جان و جان را به جانان تبدیل کند:

سالکِ فکرِت ز دردِ این طلب می‌نیاساید زمانِی روز و شب

می‌دود تا تن کند با جان بابل در رساند تن به جان ، پیش از اجل

(مصیبت نامه ، ص 161)

مولوی نیز عقیده دارد که سالک ابتدا باید دردِ طلب را در وجود خود بیدار کند و آن‌گاه آداب آن را فرا گیرد . هر کس دردِ طلب نداشته باشد و در طلب جدی نباشد ، به مطلوب نمی‌رسد. کسی که درد طلب داشته باشد چیزی را می‌طلبد و بدون تردید این اندازه می‌

داند که مطلوب او چیست و نشان او کدام است. لاجرم این را هم درک می‌کند که هر چه ورای مطلوب اوست برای او شایان تعلق و لایق طلب کردن و صرف وقت نیست؛ اما طلب، کار عاشق است و سالک طالب لابد بر وادی عشق، هم در سلوک خویش گذر دارد. درد طلب داشتن، باعث نکته‌دانی و فهم سخن پوشیده و رمزی است:

وگر برگویید از دیده بگویید رمز پوشیده اگر درد طلب داری بدانی نکته و ایما
و گر درد طلب نبود صریحاً گفته گیر این را فسانه دیگران دانی حواله می‌کنی هر جا
(کلیات شمس، ص 71، غزل 54)

بنابراین در مقام مقایسه معلوم می‌شود که عطار و مولوی دیدگاه مشترکی نسبت به دردهای گوناگون، درد دین، درد عشق، درد خدا، درد فراق، درد طلب و درد دل دارند. و بسامد این دردها در آثار هر دو شاعر زیاد است؛ اما در آثار عطار جلوه‌ی آن بیشتر و پررنگ‌تر می‌باشد و گویی که درد با عطار زاده شده است و با او رشد و نمو کرده است و پیش از او هرگز وجود نداشته است. البته ناگفته نماند که عطار و مولوی در این مورد نیز وحدت عقیده دارند که این دردها، نشانه‌ی کمال و کمال‌جویی و انگیزه‌ی سلوک طالبانه است.

ناگفته نماند که عطار به دردهای دیگری نیز اشاره می‌کند که در آثار مولوی مشاهده نمی‌شود؛ از جمله‌ی آنها موارد ذیل می‌باشد:

درد راه

درد راه از نظر عطار، همان راه سیر و سلوک به سوی حق و حقیقت است، که مردی پیدا نشد که هم سفر و هم راه او شود و اسرارجوی و اسراردان راه حق و حقیقت شود؛ بنابراین همه در خواب غفلت و بی‌خبری هستند و رهبری پیدا نمی‌شود.

چند گویم، این دلم از درد راه خون شد و یک دم نیامد مرد راه

گر شما اسرارِ داندانِ ره شنوید
آنکهی از حرفِ من آگه شنوید
(منطق الطیر ، ص 402)

درد کار

نه مرا معلوم تا در دردِ کار
بر که می‌گیریم چو باران زارزار
من نه آگاهم چنین گریان شده
کز که دور افتاده ام حیران شده
(همان ، ص 411)

درد مسلمانی

آن دگر گفتش پشیمانیست؟
یک نفس دردِ مسلمانیست؟
گفت کس نبود پشیمان بیش ازین
تا چرا عاشق نبودم پیش ازین
(همان ، ص 289)

بنابراین معلوم می‌شود عطار در خصوص انواع درد ، در موارد دیگری با مولوی اختلاف دیدگاه دارد. عطار در آثار خود به درد راه ، درد کار و درد مسلمانی اشاره می‌کند و حال آن که این نوع از دردها در آثار مولوی مشاهده نمی‌شود .

عوامل درمان کننده ی درد از نگاه مولانا و عطار

خودِ درد - مولوی در اکثر رباعیات خود معتقد است که درد ، در دل انسان به جای جان است و درمان عاشق سرگردان است ؛ بنابراین انسان باید با درد بسازد و آن را از دست ندهد ، زیرا حاصل این درد او را به درمان می‌رساند.

هم دل به دلستان رساند روزی
هم جان سوی جانانت رساند روزی
از دست مده دامن دردی که تراست
کان درد به درمانت رساند روزی
(کلیات شمس، ص 1447 ، رباعی 1990)

عطار نیز معتقد است که درد، سراسر مایه‌ی درمان است و یک ساعت درد را به دو عالم نمی‌دهد و هر لحظه در حال نوشیدن دُردی درد است. بنابراین در دو عالم داروی درد انسان، بدست آوردن درد است:

درد حاصل کن که درمانِ دردِ توست در دو عالمِ دارویِ جانِ دردِ توست
(منطق الطیر، ص 436)

«امروزه مطالعات متعدد، در روان‌شناسی بالینی نشان داده است که تجسم ذهنی و هیپنوتیزم می‌تواند به گونه‌ای معنی‌دار، بسیاری از انواع درد را کاهش دهد». (رابرت جی و دنیس سی، 1381: 341)

و این که شاعر درد خود را می‌خواهد با درد، درمان کند در واقع نوعی تجسم ذهنی و هیپنوتیزم محسوب می‌شود.

مرگ - مولوی مرگ را دوا‌ی درد خود می‌داند؛ و در نظام عرفانی مولانا، چون همه چیز از اوست، لاجرم همه چیز موزون و نیک است و جایی برای غم و اندوه نیست.

دردی است، غیرِ مُردن آن را دوا نباشد پس من چگونه گویم کین درد را دوا کن؟!
(کلیات شمس، ص 764، غزل 2039)

عطار نیز از خود مُردن و مرگ و از سر هستی برخاستن را دوا‌ی درد و موجب آرامش و آسایش خود می‌داند و معتقد است کسی که از خود فنا گردد و بمیرد، درد او درمان خواهد شد.

چند اندیشی بمیر از خویش پاک تا نمیری کی تو را درمان بود
(دیوان، ص 331، غزل 327)

طیب الهی و روحانی - مولوی برای درمان درد خود به طیب الهی و روحانی متوسل می‌شود و این چنین شخص پخته و به کمال رسیده را، درمان‌کننده‌ی درد خود می‌داند.
دیده پر درد بودم دست در عیسی زدم خام دیدم خویش را در پخته‌ای آویختم

(کلیات شمس، ص 602، غزل 1586)

و حال آنکه عطار در آثار خود به چنین عامل درمان کننده ی درد اشاره نمی کند. امان و امنیت خداوندی - مولانا در کتاب « مجالس سبعة » برای مشتاقانی که از دیدار محبوب خود محرومند، امان و امنیت خداوندی را همچون مرهمی می داند که باعث تندرستی آنان می گردد :

« دردمندان فراق لقای خود را به مرهم و درمان امان خویش صحت و عافیت ابدی روزی گردان». (مولوی، 1363: 79)

و حال آنکه عطار در آثار خود به چنین عامل درمان کننده ی درد اشاره نمی کند. عنایت الهی - مولوی معتقد است سیرت صوفی واقعی - که سیرت اهل دردست - به کسب حاصل نمی شود؛ بلکه به جذب و عنایت الهی مربوط است. بنابراین مولوی، عنایت و توجه الهی را باعث درمان درد و شیرین کننده ی رنج ها می داند و می گوید:

گبر می گوید: میان آن سقر چه غم بودی گرم کردی نظر؟
کآن نظر شیرین کننده رنج هاست ساحران را خون بهای دست و پاست

(مثنوی، دفتر 5: ب 4119 و 4118)

وصال و جمال یار - عطار وصال و جمال یار را باعث درمان درد دل می داند که به آسانی به دست نمی آید:

جان در مقام عشق به جانان نمی رسد دل در بلای درد به درمان نمی رسد
درمان دل وصال و جمال است و این دو چیز دشوار می نماید و آسان نمی رسد

(دیوان، ص 275، غزل 239)

و حال آن که مولوی در کتاب فیه ما فیه وصال و جمال یار را عامل درمان درد فراق می داند و می گوید: « دوستان را در دل رنج ها باشد که آن به هیچ دارویی خوش نشود، نه به خفتن نه به گشتن و نه به خوردن آلا به دیدار دوست که لقاء الخلیل شفاء العلیل ». (مولوی، 1385: 223)

عطار در آثار خود به عامل دیگر درمان کننده ی درد اشاره می کند که آن لب میگون یار می باشد و حال آن که در آثار مولوی ، چنین عامل درمان کننده بی مشاهده نمی شود .
لب میگون یار - عطار لب میگون معشوق را همچون مفرح شادی بخش و شفابخش می داند که باعث درمان درد او و عمر جاودان خواهد شد:

نمیرم تا ابد گر درد خود را مفرح از لب میگونت جویم

(دیوان ، ص 505، غزل 627)

بنابراین در مقام مقایسه معلوم می شود که عطار و مولوی در خصوص عوامل درمان کننده ی درد ، در دو مورد اشتراک دیدگاه دارند و آن دو مورد « خودِ درد» و « مرگ» می باشد . اما در موارد دیگری مولوی با عطار اختلاف دیدگاه دارد. مولوی ، طیب الهی و روحانی ، امان و امنیت خداوندی ، عنایت و توجه الهی را عامل درمان کننده ی درد ، در آثار خود معرفی می کند؛ حال آن که چنین عامل درمان کننده ی درد در آثار عطار مشاهده نمی شود. اما در مورد دیگری عطار با مولوی اختلاف دیدگاه دارد. عطار ، لب میگون یار را باعث درمان درد خود می داند و در آثار مولوی ، چنین عامل درمان کننده ی درد مشاهده نمی شود.

ذکر این نکته نیز ضروری است که عطار و مولوی ، وصال و جمال یار را عامل درمان کننده ی درد می دانند ؛ و حال آن که عطار برای درمان درد دل می داند و مولوی برای درمان درد فراق.

فواید و اثرات درد از نگاه مولوی و عطار

1- مولوی معتقد است که درد، بیدارکننده ی دل و روح است و آدمی را تصفیه می کند و او را از خواب غفلت و بی خبری بیدار می کند و این چنین دردی، نشان لطف و کرم خداوند است . از نگاه مولوی بین بیدار دلی و دردمندی رابطه است زیرا هر کس که

بیدارتر باشد پُردردتر است و بیداردلی ، ادراکات را واقع بین می گرداند برعکس ، خواب غفلت ، ادراکات را وارونه می کند . بیداردلی که نتیجه ی دردمندی است سبب می شود که آدمی قدر اوقات را بداند .

ای مبارک درد و بیداری شب	ای خجسته رنج و بیماری و تب
حق چنین رنجوری داد و سقم	نک مرا در پیری از لطف و کرم
بر جهم هر نیمشب لابد شتاب	درد پُشتم داد هم تا من ز خواب
دردها بخشید حق از لطف خویش	تا نخسپم جمله شب ، چون گاو میش

(مثنوی ، دفتر 2: ب 2259 - 2256)

عطار نیز معتقد است که درد، باعث بیداری دل و روح است و انسان را از خواب غفلت و بی خبری بیدار می کند. عطار درد را هم چون آفتاب ، مایه ی روشنی بخش روح انسان می داند ؛ برای آن که درد به طالب امکان می دهد تا تن را به جان و جان را به جانِ جان تبدیل کند ؛ بنابراین ضرورت دارد از آن چه که ممکن است او را به دنیای جسمانی پای بند دارد (خواب و خور) فاصله بگیرد و لاجرم به همان اندازه به آن چه او را به دنیای روحانی مربوط می دارد نزدیک شود.

دلا بیدار شو گر هست دردیت که ناوردند بهر خواب و خوردیت

(اسرارنامه ، ص 135)

البته به این نکته نیز باید اشاره کرد که « در قرون وسطی ، جوامع مسیحی به درد به عنوان ارزشی مذهبی می نگریستند و آن را به عنوان نشانه ای از پاداشی که قرار است انسان در بهشت دریافت کند ، تلقی می کردند. در دو دوره ی رنسانس و کلاسیک ، درد به عنوان عاملی که انسان را وادار به تبعیت از عقل می کند ، محسوب می شد. بر اساس این باورها ، درد را باعث رشد و تعالی روح انسان می دانستند». (رابرت جی و دنیس سی ،

2- مولوی معتقد است که درد، زایش گر است و انسان بر اثر دیدن درد حقیقت در درون خود، دردمند می‌شود و همین دردمندی او را از حجاب نفسانی بیرون می‌آورد و به وصال حق می‌رساند. مولانا برای تبیین این موضوع، تمثیل زن حامله و قابله را بیان می‌دارد که تصاویری زنده و موثر است. همان سان که طفل با درد از مادر زاده می‌شود؛ تولد طفل حقیقت نیز در آدمی منوط به درد است.

درد خیزد زین چنین دیدن درون	درد او را از حجاب آرد برون
تا نگیرد مادران را درد زه	طفل در زادن نیابد هیچ زه
این امانت در دل و دل حامله است	این نصیحت ها مثال قابله است
قابله گوید که زن را درد نیست	درد باید، درد کودک را رهی است

(مثنوی، دفتر 2: ب 2520-2517)

عطار نیز درد را زایش گر معرفی می‌کند و می‌گوید از وقتی که درد به دل او راه یافت باعث زایش و شکوفایی شده است. این زایش و شکوفایی در قالب رفتار نیک و مقبول در قصه های اهل درد نمایان می‌شود که نشانه ی کمال یا کمال جویی است. و نیز این زایش و شکوفایی در قالب از خود رهایی و ترک تعلقات بروز می‌کند که نشانه ی بلندنظری و عشق راستین و توکل و تسلیم است.

تا دل عطار گشت بلبل بستان درد	هر دمش از عشق یار تازه گلی بشکفید
-------------------------------	-----------------------------------

(دیوان، ص 361، غزل 374)

3- مولوی معتقد است که درد رهبر آدمی است و او را به سر منزل مقصود می‌رساند. مولانا در کتاب فیه ما فیه می‌گوید: « دردست که آدمی را رهبرست در هر کاری که هست تا او را درد آن کار و هوس و عشق آن کار در درون نخیزد او قصد آن کار نکند و آن کار بی درد او را میسر نشود...». (مولوی، 1385: 20) البته لازمه ی این طلب هم آن است که انسان دنیای هشیاران را پشت سر بگذارد، مست و شوریده وار آن چه را در این

طلب مطلوب اوست بجوید، روز و شب نیاساید و در جستجوی کمال از پای ننشیند؛ البته نیل به این کمال برای سالک جز با درد ممکن نیست. عطار نیز معتقد است که درد دل و آهی که از سرِ درد باشد؛ انسان را رهبر است و او را به پیشگاه حق می‌رساند.

سوزِ جان و دردِ دل می‌بر بسی زان که این، آنجا، نشان ندهد کسی
گر برآید از سرِ دردی یک آه می برد بسوی جگر تا پیشگاه
(منطق الطیر، ص 377)

4- مولوی بیان می‌دارد که درد، آدمی را به نشاط و چالاکی می‌انگیزد و او را از افسردگی محافظت می‌کند. و این درد، که باعث نشاط و چالاکی سالکِ طالب می‌شود سبب می‌شود در راه سیر و سلوک هرگونه محنت و بلا را به جان بخرد، خود و هستی خود را نادیده بگیرد، خودی را کنار بگذارد و سلطه‌ی عقل که دایم بین نیک و بد و سود و زیان تفاوت می‌گذارد سر باز زند. و با کنار زدن این‌ها، شور و شوقی در درون سالک ایجاد می‌شود.

درد، داروی کهن را نو کند درد، هر شاخ ملولسی خو کند
کیمیای نوکننده، دردهاست کو ملولی آن طرف که درد خاست؟
هین مزن تو از ملولی، آه سرد درد جُو و درد جُو و درد، درد
(مثنوی، دفتر 6: ب 4302-4304)

عطار نیز بارها خاطر نشان می‌سازد که درد، آدمی را به حرکت و نشاط در می‌آورد و « غایت و محرک سلوک و نشانه‌ی واقعی حیات انسان هم درد است». (زرین کوب، 1383: 163). بنابراین در غزلیات خود، درد داشتن را باعث تازگی جان و خرمی دل می‌داند و می‌گوید:

اگر عطار بی درد تو ماند به جان تازه به دل خرم نماند
(دیوان، ص 311، غزل 295)

این که درد آدمی را به نشاط و چالاکی می‌انگیزد به عنوان اصل علمی در روان‌شناسی ثابت شده است « زیرا در قرون هجده و نوزده و اوایل قرن بیستم به درد، به عنوان عاملی نگریسته می‌شد که قادر است سستی‌ها را از بین ببرد و نیروهای نهفته در بدن را به حرکت درآورد. و به درد به عنوان مکمل نیروی زندگی می‌نگریستند. » (رابرت جی، دنیس سی، 1381: 100)

5- مولوی معتقد است که درد و دغدغه‌ی برین داشتن بهتر از عبادات بی‌روح و تقلیدی است؛ مولانا از زبان ابلیس یکی از مبانی مکتب عرفانی خود را بیان داشته است و آن اینکه حسرت و درد برین داشتن، از طاعات و عباداتی که به تقلید و عادت صورت می‌گیرد بسی والاتر است.

گر نماز از وقت رفتی مر تو را	این جهان، تاریک گشتی بی ضیا
از غیبین و درد رفتی اشک‌ها	از دو چشم تو مثالِ مَشک‌ها
ذوق دارد هر کسی در طاعتی	لاجرم تشکیب از وی ساعتی
آن غیبین و درد بودی صد نماز	کو نماز و کوفروغ آن نیاز؟

(مثنوی، دفتر 2: ب 2770-2767)

در تعلیمات عطار نیز، سلوک طریقت از درد آغاز می‌شود که انگیزه‌ی طلب چیزی جز آن نیست. درد هم هر چند همه جا ورد زبان هاست حقیقت آن مجرد دعوی نیست فقط صاحب درد است که آن را درک می‌کند و حال او، حال تشنه‌ی ده روزه‌ی بی‌است که آب می‌طلبد و آن کس که نه چون اوست حال او را البته درک نمی‌کند. بنابراین معلوم می‌شود که یکی از مبانی دستگاه فکری عطار در عرفان، درد و دغدغه‌ی برین می‌باشد که ارزش آن از دو عالم فراتر و برتر می‌باشد؛ و این در واقع درد متعالی و برین می‌باشد.

هر که را در سینه نقد درد اوست گو به یک جوهر دو عالم را مخر

(دیوان، ص 375، غزل 396)

بنابراین در مقام مقایسه معلوم می‌شود که عطار و مولوی در خصوص فواید و اثرات درد، اشتراک دیدگاه دارند. هر دو شاعر درد را بیدارکننده‌ی دل و روح، باعث زایش و شکوفایی، رهبر آدمی در سیر و سلوک، عامل ایجاد نشاط و چالاکی و در نهایت درد و دغدغه‌ی برین داشتن را بهتر از عبادت بی‌روح و تقلیدی می‌دانند؛ که ارزش آن از دو عالم فراتر و برتر می‌باشد.

عوارض بی‌دردی از دیدگاه مولانا و عطار

1- نداشتن درد، غفلت و بی‌خبری می‌آورد

مولوی معتقد است کسی که در درون، درد نداشته باشد و به درد حقیقت مبتلا نشده باشد و در سراسر زندگی خود، به هیچگونه گرفتاری یا دردسر دچار نشده باشد، این دسته از انسان‌ها دچار غفلت و بی‌خبری می‌شوند؛ و این غفلت و بی‌خبری سبب می‌شود که انسان از دنیای روحانی فاصله بگیرد و به همان اندازه به دنیای مادی و جسمانی نزدیک شود؛ همان‌گونه که مولوی می‌گوید:

داد مر فرعون را صد مُلک و مال	تا بکرد او دعوی عَزّ و جلال
در همه عمرش ندید او دردِ سر	تا ننالد سوی حق آن بد گُهر
داد او را جُمّله مُلکِ این جهان	حق ندادش درد و رنج و آندُهان
درد آمد بهتر از مُلکِ جهان	تا بخوانی مر خدا را در نهان

(مثنوی، دفتر 3: ب 203-200)

عطار نیز معتقد است کسی که درد نداشته باشد گویی در شب تاریک و غفلت و بی‌خبری است. انسان بی‌درد در دنیای جسمانی غوطه‌ور می‌شود، متخلّق به اخلاق گردن‌کشان، جباران و فرمانروایان می‌شود که سالک طریقت باید از آن اجتناب کند. حال آن که سالک

اهل درد به اخلاق انبیا، اولیا و کسانی که افتادگی، فروتنی و خاکساری دارند آراسته می‌شود. بنابراین عطار، بی‌دردی را سبب غفلت و بی‌خبری می‌داند.

هر کرا این دردِ عالم سوز نیست در شب است و هرگز او را روز نیست

(مصیبت نامه، ص 311)

2- بی‌دردی، خودبینی و غرور به بار می‌آورد

مولوی عقیده دارد که بی‌دردی، انسان را وا می‌دارد که مدعی مقام خدایی شود و راهزن طریق انبیا و اولیا گردد. انسان بی‌درد مانند فرعون، کوس خدایی می‌زند، زیرا وجود موهوم و مجازی خود را وجود حقیقی می‌انگارد و بی‌نیازی و استغنا نشان می‌دهد. چنانکه خداوند از زبان فرعون در سوره ی نازعات، آیه ی 24 گفت: «انا ربکم الا علی». (منم پروردگار شما)

لاف خدایی کجا دردهدی آن عنود

(کلیات شمس، ص 358، غزل 887)

گر سر فرعون را درد بدی و بلا

و باز:

ز آنکه بی‌دردی انالحق گفتنی است

(مثنوی، دفتر 2: ب 2521)

آنکه او بی‌درد باشد رهزنی است

و حال آنکه عطار بی‌دردی را باعث از بین رفتن و نابودی می‌داند. زیرا انسان اهل درد، دارای روح و دل بیدار است و در خود چستی، چالاکی و نشاطی را می‌بیند که سبب زنده بودن او می‌شود و تا آن جا که ممکن است به اوصاف روحانی دست می‌یابد. حال آن که بی‌دردی سبب می‌شود اوصاف غیر انسانی در وجود آدمی رشد کند و خودی‌ها که مایه ی تعلقات است او را به خود مشغول دارد و در نتیجه به مرور زمان موجبات نابودی او را فراهم می‌آورد.

دل عطار چو درد تو نیافت

شد درین واقعه بر باد از تو

(دیوان ، ص 533، غزل 678)

3- نیایش بدون درد ، صفای باطن نمی آورد

نیایش باید توأم با درد و سوز درون و شیفتگی به حق باشد ؛ زیرا نیایش بدون درد و رنج از افسردگی و دل مردگی انسان ناشی می شود ؛ و باعث تصفیه و صفای باطن نمی شود. زیرا خداوند در نیایش به صدق قلب نگاه می کند نه به لقلقه ی زبان . نیایش خالصانه و توأم با تضرع و درد و سوز نیاز ، موجب رسیدن یاری خدا به بنده می شود.

خواندن بی درد از افسردگی است	خواندن با درد از دل بردگی است
آن کشیدن زیر لب آواز را	یاد کردن مبدأ و آغاز را
آن شده آواز صافی و ، حـزین	ای خدا ، وی مُستغاث و ، ای مُعین
نالۀ سگ در رهش بی جذبه نیست	زانکه هر راغب ، اسیر رهزنی است

(مثنوی، دفتر 3: ب 207 - 204)

عطار نیز بی دردی را باعث تیرگی دل و درون می داند و معتقد است کسی که درد نداشته باشد دل او که از خون تشکیل شده است ؛ تبدیل به آهن خواهد شد. در منطق الطیر مرغی از هدهد می پرسد : در پیشگاه آن حضرت چه بضاعتی رایج است تا تحفه برم ؟ هدهد جواب می دهد آن جا چیزی باید برد که نباشد . علم و اسرار و طاعت روحانیان بسیار وجود دارد. ولی سوز دل و درد جان نیست ، آن را به تحفه بر که دیرباب است. بنابراین بی دردی ، باعث تیرگی دل و درون می شود و صفای باطن حاصل نمی شود.

خون شد آهن زانکه این دردش نخاست دل که از خون است چون آهن چراست؟
تا نگریدی نقطه درد، ای پسر! کی توان گفتن ترا مرد، ای پسر!
(مصیبت نامه ، ص 278)

بنابراین در مقام مقایسه مشخص می‌شود که عطار و مولوی در خصوص عوارض بی‌دردی در دو مورد اشتراک دیدگاه دارند. آن دو مورد یکی این که بی‌دردی، غفلت و بی‌خبری می‌آورد و دیگر این که بی‌دردی، باعث تیرگی دل و درون می‌شود. و حال آن که در یک مورد با هم اختلاف دیدگاه دارند. و آن مورد این که عطار، بی‌دردی را باعث از بین رفتن و نابودی می‌داند؛ اما مولوی، بی‌دردی را باعث خودبینی و غرور می‌داند؛ هر چند که عاقبت شخص مغرور با سر به زمین خوردن و نابودی است.

درد و ناله جمادات

عطار و مولوی عقیده دارند که درد و ناله مختص انسان نیست بلکه جمادات را نیز شامل می‌شود؛ و این درد در همه اجزا و ذرات عالم وجود دارد و شوق کمال، همه آن‌ها را بسوی ماوراءِ حس می‌کشاند؛ اما انسان - انسان ظلوم جهول - بیش از تمام کائنات به آن شعور دارد، همه اجزای عالم به انگیزه‌ی آن در پویه اند و پویه‌شان به سوی کمال است.

مولانا در مثنوی، در تبیین اینکه جمادات، دارای درد و ناله و شعور هستند؛ دو حکایت «ستون حنانه» و «شهادت دادن سنگ ریزه در دست ابوجهل به حقانیت رسول خدا» را ذمّام هم می‌آورد.

ناله می‌زد همچو ارباب عقول	اُستن حنّانه از هجر رسول
گفت: جانم از فراق گشت خون	گفت پیغمبر: چه خواهی ای ستون؟
بر سر منبر، تو مسند ساختی	مسندت من بودم، از من تاختی
شرقی و غربی ز تو میوه چنند؟	گفت: می‌خواهی ترا نخلی کنند
تا تر و تازه بمانی در ابد؟	یا در آن عالم ترا سروی کند
بشنو ای غافل، کم از چوبی مباش	گفت: آن خواهیم که دایم شد بقاش

آن ستون را دفن کرد اندر زمین تا چو مردم حشر گردد یوم دین
(مثنوی ، دفتر 1 : ب 2119-2113)

و باز :

بنواخت نور مصطفی آن آستینِ حنانه را کمتر ز چوبی نیستی حنانه شو حنانه شو
(کلیات شمس ، ص 799 ، غزل 2131)

عطار نیز، معتقد است که همه اجزا و ذرات جهان اهل دردند. همه ی کائنات طالب کمال هستند و آن چه آن ها را کمال می بخشد و از رکود و سکون بیرون می آورد و باعث پویایی و شکوفایی آن ها می شود درد است ؛ پس عجیب نیست کسی که هرگز درد را تجربه نکرده باشد در مرتبه ی حیوانی و مادی باقی بماند . و این درد خاص انسان نیست و در همه ی اجزا و ذرات جهان ساری و جاری است.

همه اجزای عالم اهل دردند سرافشانان میدان نبردند
تو یکدم درد دین داری ؟ نداری بجز سودای بیکاری نداری
اگر یک ذره درد دین بدانی بمیری ز آرزوی زندگانی
(الهی نامه ، ص 102)

بنابراین در مقام مقایسه معلوم می شود که عطار و مولوی در خصوص درد و ناله ی جمادات ، دیدگاه مشترکی دارند . معتقدند که این درد خاص انسان نیست و در جماد و نبات نیز ساری و جاری است.

تلخ ترین و سخت ترین درد

مولوی معتقد است که هرگاه انسان با تمامی وجود مبتلای درد فراق نگردد، درخور و شایسته ی حریم وصل کردگار نمی شود ؛ زیرا درد ، سبب وصول است . کسی که خون ننوشد و درد فراق نداشته باشد به مطلوب نمی رسد .بنابراین از نگاه مولوی ، تلخی درد

فراق، از مرگ تلخ تر، و از آتش سوزان تر است. و هیچ دردی، سخت تر و تلخ تر از درد فراق از حضرت حق نیست:

تلخ تر از فراق تو، هیچ نیست بی پناهت غیر پیچاپیچ نیست
(مثنوی، دفتر 1: ب 3902)

مولانا در مطلع غزل بسیار معروف خود، به عظمت درد فراق اشاره می‌کند و می‌گوید:
بی همگان به سر شود، بی تو به سر نمی‌شود داغ تو دارد این دلم، جای دگر نمی‌شود
(کلیات شمس، ص 244، غزل 553)
عطار نیز معتقد است که نصیب مردان راه و محک امتحان عاشقان، درد فراق است.
این درد بی درمان را خداوند در دل مشتاقان کویش قرار می‌دهد و تا سالک به درد فراق مبتلا نشود به درمانش فرمانی نخواهد رسید. بنابراین عطار درد فراق را، سخت تر و تلخ تر از دیگر دردها توصیف می‌کند تا به حدی که جان و دل انسان خونین می‌شود.

جانا ز فراق تو این محنت جان تا کی دل در غم عشق تو رسوای جهان تا کی
چون جان و دلم خون شد در درد فراق تو بر بوی وصال تو دل بر سر جان تا کی
(دیوان، ص 592، غزل 790)

بنابراین در مقام مقایسه معلوم می‌شود که عطار و مولوی در خصوص تلخ ترین و سخت ترین نوع درد، اشتراک دیدگاه دارند. هر دو شاعر، درد فراق را سخت تر و تلخ تر از دیگر دردها می‌دانند.

منشأ و سرچشمه ی درد

مولانا در دفتر پنجم مثنوی، به مناسبت انقطاع موقت وحی به پیامبر(ص) به مسئله ی رنج و درد فراق منتقل می‌شود؛ و ریشه و اصل همه ی دردها و رنج‌ها را فراق از حضرت حق می‌داند.

بهر هر محنت چو خود را می‌گشند اصل محنت هاست این، چو نش گشند؟

(مثنوی، دفتر 5: ، ب 3541)

مولوی در کتاب فیه ما فیه داروی درد فراق را دیدار جمال دوست می داند و می گوید :
« دوستان را در دل رنج ها باشد که آن به هیچ دارویی خوش نشود ، نه به خفتن نه به
گشتن و نه به خوردن آلا به دیدار دوست که لِقَاءُ الْخَلِيلِ شِفَاءُ الْعَلِيلِ ». (مولوی ، 1385: 223

(

و حال آنکه عطار معتقد است ؛ برای درد فراق دوا و درمانی پیدا نکردم

نه الم فراق را ، هیچ دوا رقم زدم نه ره دور عشق را ، هیچ کرانه یافتم
(دیوان ، ص 429، غزل 487)

و عطار بر خلاف مولوی ، وصال و جمال یار را برای درمان درد دل می داند.

جان در مقام عشق به جانان نمی رسد دل در بالای درد به درمان نمی رسد
درمان دل وصال و جمال است و این دو چیز دشوار می نماید و آسان نمی رسد
(دیوان ، ص 275، غزل 239)

بنابراین در مقام مقایسه مشخص می شود که عطار و مولوی در خصوص منشأ و سرچشمه ی درد اختلاف دیدگاه دارند. مولوی ، منشأ و سرچشمه ی درد را فراق از حضرت حق می داند و داروی درد فراق را دیدار جمال دوست می داند ؛ و حال آن که عطار ، در آثار خود به منشأ و سرچشمه ی درد اشاره یی نمی کند و می گوید برای درد فراق ، درمانی پیدا نکردم .عطار بر خلاف مولوی ، وصال و جمال یار را برای درمان درد دل می داند نه درد فراق.

نتیجه گیری

از این بحث می‌توان نتیجه گرفت که درد در انسان اندیشه‌ی طلب بر می‌انگیزد و او را در خط سیر کمال قرار می‌دهد. این درد، درد جسمانی و مادی نیست؛ بلکه درد پست روحانی، انسانی و درونی که بسی جانکاه‌تر از دردهای ظاهری و بیرونی می‌باشد.

این درد می‌تواند شوق طلب در انسان‌ها بوجود آورد تا به قرب حق برسند و به این ترتیب درد خود را درمان کنند. و این درد، باعث تنبّه و بیداری انسان می‌شود و او را از خواب غفلت و بی‌خبری بیدار می‌کند و موجب زایش است. این درد خاص انسان نیست؛ بلکه در جماد و نبات نیز ساری و جاری است و شوق کمال، همه آن‌ها را به دنیای آنسوی حس می‌کشاند.

عطار و مولوی در آثار خود به درد عشق، درد فراق، درد دین، درد خدا، درد دل و درد طلب اشاره می‌کنند. همچنین به عوامل درمان‌کننده‌ی درد، فواید و اثرات درد و عوارض بی‌دردی می‌پردازند.

البته باید اذعان داشت که بسامد واژه‌ی درد در آثار عطار، در قیاس با آثار مولوی، به مراتب بیشتر است؛ گویی که درد با عطار زاده شده است و با او رشد و نمو پیدا کرد و پیش از آن وجود نداشته است. عطار در آثار خود به درد راه، درد کار و درد مسلمانی اشاره می‌کند و حال آن‌که این نوع از درد‌ها در آثار مولوی مشاهده نمی‌شود؛ و این مطلب، خود گویای آن است که وسعت فکر عطار نسبت به موضوع درد و اهمیت آن بیشتر بوده است.

به هر حال عطار و مولوی بی‌آنکه قصد تعلیم اخلاقی، بشیوه‌ی که نزد واعظان و حکیمان معمول است داشته باشند می‌کوشند تا با الزام نسخه‌ی درد، آنچه را اوصاف غیرانسانی است از وجود انسان بزدایند و آنچه را اوصاف روحانی است تا حدّ ممکن برای وی قابل دسترس سازند. سعی دارند تا به خواننده‌ی حالی کنند که با این درد می‌توان از بی‌دردی رست. می‌توان جان را از خودی‌ها که مایه تعلقات است پاک کرد، می‌توان

تن را با رهایی از تعلقات به جان مجرد تبدیل کرد، و می توان با التزام اخلاق و اطوار بزرگان به انسان واقعی که شایسته مقام خلافت الهی است رسید.

کتابنامه

- 1- قرآن مجید ، ترجمه استاد محمد مهدی فولادوند، تهران ، تحقیق و نشر دارالقرآن کریم، چاپ چهارم.
- 2- اشرف زاده، رضا، 1382 ، شرح گزیده ی منطق الطیر یا مقامات طيور ، انتشارات اساطیر ، تهران .
- 3- پورنامداریان، تقی ، 1380 ، در سایه ی آفتاب ، شعر فارسی و ساخت شکنی در شعر مولوی، تهران ، انتشارات سخن ، چاپ اول .
- 4- جلال الدین مولوی بلخی، 1363 ، مجالس سبعة ، تصحیح دکتر فریدون نافذ ، تهران، نشر جامی ، چاپ اول .
- 5- رابرت الیاس نجمی ، 1382، روان شناسی شادی ، ترجمه ی رویا منجم، تهران ، نشر علم ، چاپ اول.
- 6- رابرت جی. گچل و دنیس سی . ترک ، 1381 ، روان شناسی درد، ترجمه ی محمد علی اصغری مقدم ... [و دیگران]، تهران ، انتشارات رشد ، چاپ اول.
- 7- روز بهان بقلی شیرازی، 1344، شرح شطحیات، باهتمام هنری کرین.
- 8- زرین کوب ، عبدالحسین، 1381، سرّ نی ، نقد و شرح تحلیلی و تطبیقی مثنوی، تهران ، انتشارات علمی، چاپ هشتم.
- 9- -----، 1383، صدای بال سیمرغ ، درباره ی زندگی و اندیشه ی عطار، تهران، انتشارات سخن، چاپ چهارم .
- 10- زمانی ، کریم، 1389، میناگر عشق، شرح موضوعی مثنوی معنوی، تهران، نشر نی، چاپ سوم.
- 11- سجادی، سید جعفر، 1381، فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، تهران، انتشارات طهوری، چاپ ششم.

- 12- شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری، 1384، اسرارنامه ، تصحیح دکتر سید صادق گوهرین ، تهران، انتشارات زوار ، چاپ ششم .
- 13- ----- ، 1368، الهی نامه ، تصحیح و مقدمه ی هلموت ریتر، تهران ، انتشارات توس ، چاپ دوم.
- 14- ----- ، 1373 ، دیوان عطار ، شرح احوال عطار از بدیع الزمان فروزانفر ، تهران ، انتشارات نگاه ، چاپ اول.
- 15- ----- ، 1375، مختارنامه (مجموعه ی رباعیات) ، تصحیح و مقدمه از محمدرضا شفیعی کدکنی ، تهران ، انتشارات سخن، چاپ دوم.
- 16- ----- ، 1388 ، مصیبت نامه ، مقدمه ، تصحیح و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی ، تهران ، انتشارات سخن، چاپ چهارم.
- 17- ----- ، 1383، منطق الطیر ، مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی ، تهران ، انتشارات سخن، چاپ اول.
- 18- فروزانفر، بدیع الزمان، 1370، احادیث مثنوی، تهران ، انتشارات امیرکبیر، چاپ پنجم.
- 19- ----- ، 1370، خلاصه ی مثنوی، با انتخاب و انضمام تعلیقات و حواشی، تهران، انتشارات آذر، چاپ دوّم.
- 20- مولانا جلال الدین محمد رومی، 1373، مثنوی معنوی ، به تصحیح رینولد نیکلسن، تهران، انتشارات نگاه، چاپ پنجم.
- 21- مولانا جلال الدین محمد مشهور به مولوی، 1385 ، فیه مافیه ، با تصحیحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر، تهران، انتشارات امیرکبیر، چاپ یازدهم.
- 22- ----- ، 1372 ، کلیّات دیوان شمس، تصحیح استاد بدیع الزمان فروزانفر، تهران ، انتشارات نگاه ، چاپ چهارم.